

وقتی باران می‌بارد یا خند بر رخ و برکت و شادایی به همراه می‌آورد، زمین را زنده می‌کند و دل‌ها را با بوی خاک باران خورده و نوایی دیگری می‌بخشد؛ اما وای از آن زمان که این باران بی‌امان ببارد و کوتاهی‌های برخی... نتواند این نعمت الهی را مدیریت کند، نتیجه‌ی می‌شود سیلی بی‌رحم و آوارگی و درماندگی مردم بی‌پناه و از همه‌جا بی‌خبر، می‌شود مدرسه‌ای که دیگر جای درس خواندن نیست و آمل و آرزوهای بر باد رفته کودکان. این همان اتفاقی بود که عید اسما را برای برخی از مناطق کشور به‌عزا تبدیل کرد، تعدادی از هموطنانمان را از دست دادیم و عده‌ای هم خانه و کاشانه و تمام سرمایه‌ی زندگی خود را از دست دادند. حجم وسیعی از کشور عزیزمان را آب فراگرفته بود، از اقی قلا و گمیشان شروع شده تا شهر میراث داران مرصاد یعنی کرمانشاه و دیدار نخل‌های سوخته، خوزستان، بانه تن ایران و شهرهای سیمرغ در شمال کشور، زادگاه غیور مردان، همه در آب فرورفت.

اما این تمام قصه نبود، به فاصله چند ساعت، همه ایران به پا خاست، تا سادی شود در مقابل ویرانی‌های بیشتر سیل و مرهمی‌بو دردهای مردم سیل‌زده، خون ایرانی و ریشه‌حسینی (ع) بار دیگر خود را بر رخ طبیعت کشید تا جهادگران را از گوشه‌گوشه این سرزمین روانه این مناطق کند؛ سیل محبت جاری شد و سیل پندهای انسانی مستحکم و پابرجا در برابر سیل طبیعی ایستادند، و مناظری بالاتر از زیبایی بهار را به نمایش گذاشتند، تا هموطنان رخ کشیده‌بدانند که تنها نیستند و هیچ‌گه تنها نخواهد ماند، تا بار دیگر ایران یکجا چه میدان مبارزه و جهاد نشود، جهادی بارنگ و بوی خدمت به هموطن، مقام‌عظمای ولایت دست‌ور ارسلان نیرو و کمک دادند و سرسردار دلها حاج قاسم سلیمانی پیام جهادی داد و مدافعان حرم شدند مدافعان حقوق و کرامت انسانی، کودکان، زن و مرد شدند سرباز ولایت، و پا در رکاب سردار گذاشتند تا بار دیگر ایرانی آباد و سرفراز بسازند.

و اما سفر به سرزمین آب‌گرفته‌پل دختر...

از ده‌های جهادی در سالیان اخیر بی‌پناهی شده تا علاقمندان به فرهنگ جهاد، ایثارگری و از خودگذشتن برای آبادانی مناطق محروم عظام این مناطق نشوند. اسما به‌خواست خدا توفیق شد که به همراه همکارانم در خدمت حاج اکبر گروان فرمانده پایگاه مقاومت بسیج ایثارگران نیروگاه شهدای پاک‌دشت(دامون) باشمید و به مناطق سیل‌زده رفته و برای کمک به هموطنان خود بشناییم. سفری پر از خیر و برکت و روزهای زیبا که قطره‌ای از حاصل آن را به عنوان تحفه برای مخاطبین صفحه فرهنگ مقاومت کیهان به رشته تحریر درآوردم...

سید محمد مشکوه الممالک

روایت میدانی خبر نگار «کیهان» از جهاد در مناطق سیل زده پل دختر

شود و همچنین سخنان سردار رشید اسلام حاج قاسم سلیمانی که فرمود بچه‌هایی که دوست داشتند بیرون سوریه و مدافع حرم باشند، به مناطق سیل‌زده بیایند، من هم آمدم اینجا، چرا که کمک و همیاری به مردم کمتر از مدافع حرم بودن نیست، آمدم که از سفره‌الهی هم به سمت گلستان و خوزستان رفته‌اند و آنها هم پشت مردم خواهند ماند.

جهادگران این دیار در سینه خود، بغض سنگینی را حس می‌کنند؛ چرا که با چشمشان خود در مناطق سیل‌زده دره‌های مردمان را می‌بینند و متاثر می‌شوند از این همه غم و اندوه که بر چهره این مردم بی‌گناه سیل‌زده نشسته‌است و افسوس می‌خورند که نمی‌توانند بسرای این مردم کاری کنند و رنج می‌کشند از نگاه معصومانه کودکان مظلوم سیل‌زده و بغض می‌کنند. بغضی شبیه هجران، در اینجا بال فرشتگان همراه جهادگران است.

یکی از جهادگران طلبه می‌گوید: «وقتی می‌آی اینجا که به مردم خدمت کنسی در اصل به خودت خدمت می‌کنی، به خودت خوبی می‌کنی، مانند شیدا که خیر کثیر نصیب خودشان شد، در واقع خود ما از این کار لذت نمی‌بریم و اگر لذت نیاشند قدم از قدم بر نمی‌داریم، ما می‌آیم که در این اردوهای جهادی به واقفیت انسانیت برسیم، و نکته مهم‌تر اینکه حتی در این عرصه خدمت‌گزاری هم باید مراقب باشی که در امتحانات مردود نشوی، همین‌جا هم موقعیت‌های گشاه زیادی به وجود می‌آید؛ اما باید مراقب باشی، خدا آقدر تو را امتحان می‌کند تا به آنجا که باید برسی، خدا تو را ره‌انمی‌کند، در غذا خوردن، صفها، خدمت‌رسانی و... فکر می‌کنی همین که گذاشتی و گذشتی از آسایش و زن و فرزندکافیست، اما این‌گونه نیست. امتحانات زیادی پیش می‌آید، همان‌طور که در جبهه امتحانات فرآونی وجود داشت، مثلا در مورد شهید حججی می‌گویند وقتی همه در هیئت بودند او سرویس‌های بهداشتی را می‌شست. اینجا گاهی یک جوان توان کمی‌داره، اما هر کاری که از دستت برمی‌آید انجام می‌دهد».

روایتی: پیشرو در کمک‌رسانی

یکی دیگر از جهادگران می‌گوید: «اینجا روحانیون بهتر از بقیه کاری می‌کنند، زودتر از همه شروع به کار می‌کنند و دیرتر هم برمی‌گردند، اگر گفته شود فلان کار مانده سریع بلند می‌شوند.» او ادامه می‌دهد «در این اتفاقات رابطه عاطفی اهل تسنن و شیعه خیلی بهتر شده، ما هر جا که رفتیم برایمان فرقی نداشت که سیل‌زده‌ها شیعه هستند یا سنی، قصد ما فقط کمک به مردم بوده و هست؛ وقتی گلستان سیل آمد همه به کمک مردم رفتند و آنها را از آب بیرون آوردند.»

با این صحبت‌ها در فکر فرو می‌روم؛ چقدر اینجا شبیه جبهه شده، چقدر این جوان‌ها رنگ و بوی رزمندگان را دارند، چه نیت‌های زیبایی در قلوب



ویران کرده، آرزوهای بسیار را هم بر آب داد، و خنده‌های بسیار را در تطفه خفه کرد. دیگر صدای بازی و شادی کودکان از مدرسه به گوش نمی‌رسد، چرا که دیگر مدرسه‌های وجود ندارد؛ سیل مدرسه را ویران کرده و بچه‌ها با خود برده. تنها کودکانی را می‌بینم که با نگاهی پر از حسرت به ویرانه‌های مدرسه‌شان نگاه می‌کنند، آنها‌گاه با هم حرف می‌زنند و گاه به نقطه‌ای‌اشاره می‌کنند، شاید از لابه‌لای خرابه‌ها به دنبال کلاسشان می‌گردند... جلوتر رفتم تا با آنها صحبت کنم، یکی از بچه‌ها می‌گفت: «از خراب شدن مدرسه خیلی ناراحت هستم، دوست دارم زودتر مدرسه‌مان درست شود و سر کلاس درس برویم. همه کتاب و دفترهایم را هم سیل با خود برده اما وقتی مردم را می‌بینم که به کمک ما آمده‌اند خیلی امیدوار می‌شوم و از خدا می‌خواهم که به زودی همه چیز درست شود.»

دست به دست هم به مهر

برای آبادانی

مردم اینجا با شرایط بسیار سختی رو به رو شده‌اند.

اوضاع اینجا با توجه به گرمای چند روز آینده ممکن

است به ویژه برای کودکان بی‌گناه و معصوم‌سخت‌تر

شود و تنها چیزی که مردم را دلگرم نگه داشته، حضور

نیروهای جهادی از نقاط مختلف کشور است و روزنه

امیدی شده برای عبور از بحران. اینجا هر کس به

دنیا باز کردن گرمای از مشکلات مردم است. ارتش

با قایق‌های خود مردم و نیروهای جهادی را جابه‌جا

می‌کند و برادران سپاهی هم با سازماندهی گروه‌های

جهادی کوچک‌به کوچک و کوچک و خاله به خانه در حال پاکسازی

خانه‌های به گل و لای نشسته‌اند از طرفی، موبک‌های

مستقر در حال پخت‌وپز برای مردم و نیروها هستند.

همه این مردم از کیلومترها آن طرف‌تر به اینجا

آمده‌اند، آنها از کانون گرم خانواده و زن و فرزند

و درشاند بدون بغض فرورخوره، همه این جهادگران

طوری پای کلاس ایستاده‌اند که گویا زن و فرزند و خانه

و کاشانه خودشان در گل مانده‌است، نه خستگی آنها

را از پای درمی‌آورد و نه طلعنه‌های دوست و دشمن.

حتی پرس‌مردی را می‌بینم که توان کار ندارد اما

اینجا شده با آورش چای و پهن کردن سفره، کمک

می‌کند. او بی‌صدا و بی‌توقع حتی یک وعده غذایی

کامل، آرام به کار خود مشغول شده، با نگاهی نان‌سز

می‌کند و سفره را برای دیگران می‌آراید؛ باورش سخت

است، اینجا پیژنی را می‌بینم که آداب و مضامین خود

از برنج و مرغ را از روستای مجاور آورده تا شاید بتواند

چندین گرمه را سیریس کند، تعدادی هم از روستای

دیگر آمده‌اند تا سهمیه اضافی خود را به مردم چه

مهر بسازند.

جهادگراشپزی که از سمنان آمده و بدون کیسول

و تنها با هیزم روزانه بیش از ۶۰۰ پرس غذا می‌پزد،

کاری بسیار دشوار که تنها با عشق به مردم و خدمت

می‌توان آن را انجام داد یا فرد دیگری که از شاه‌رود

آمده و خودرو نسیان خود را بر از وسایل کمکی کرده

و می‌گوید من هیچ چیزی نمی‌خواهم، فقط به من

کار بدهید.

نشد مدافع حرم شوم

آمدم که جبران کنم

یادم نمی‌رود که با دست‌ان پینه بسته بی‌رمردی

۷۰ ساله که در کنارم بود رو به رو شدم، به او گفت:

«چرا قضا حاج آقا؟» بپرمد در جواب با خنده گفت:

«من باز نزنشتم هستم که آدم محافل کاری برای

مردم انجام دهم، من مرود شدم و منتظر امتحانات

جبرانی هستم.» از او پرسیدم چرا مردود!!! گفت:

«زمان جنگ باید می‌رفتم و شهید می‌شدم، حالا

که از قافله یاران جا مانده‌ام با کمک به صحبت‌های

مقام معظم رهبری که فرمود: «سیل زدگان دو استان

شمالی نیاز مبرمی به کمک و امکانات نیروهای مسلح

دارند.» و اینکه باید با امکانات بیشتری به منطقه ارسال

هر اتفاقی بیفتد کنار تان می‌مانیم

اینجا حال و هوای خاصی به خود گرفته، همه با

عشق کار می‌کنند، حرف‌های بچه‌های جهادگر که

مردم این منطقه صحبت می‌کنند را می‌شنوم که

می‌گویند هر اتفاقی که بیفتد ما زیر پرچم خوش رنگ

ایران اسلامی در کنار مردم لرستانیم، دوستانمان

هم به سمت گلستان و خوزستان رفته‌اند و آنها هم

پشت مردم خواهند ماند.

جهادگران این دیار در سینه خود، بغض سنگینی

را حس می‌کنند؛ چرا که با چشمشان خود در مناطق

سیل‌زده دره‌های مردمان را می‌بینند و متاثر می‌شوند

از این همه غم و اندوه که بر چهره این مردم بی‌گناه

سیل‌زده نشسته‌است و افسوس می‌خورند که نمی‌توانند

بسرای این مردم کاری کنند و رنج می‌کشند از نگاه

معصومانه کودکان مظلوم سیل‌زده و بغض می‌کنند.

بغضی شبیه هجران، در اینجا بال فرشتگان همراه

جهادگران است.

یکی از جهادگران طلبه می‌گوید: «وقتی می‌آی

اینجا که به مردم خدمت کنسی در اصل به خودت

خدمت می‌کنی، به خودت خوبی می‌کنی، مانند شیدا

که خیر کثیر نصیب خودشان شد، در واقع خود ما از

این کار لذت نمی‌بریم و اگر لذت نیاشند قدم از قدم

بر نمی‌داریم، ما می‌آیم که در این اردوهای جهادی

به واقفیت انسانیت برسیم، و نکته مهم‌تر اینکه حتی

در این عرصه خدمت‌گزاری هم باید مراقب باشی که

در امتحانات مردود نشوی، همین‌جا هم موقعیت‌های

گشاه زیادی به وجود می‌آید؛ اما باید مراقب باشی،

خدا آقدر تو را امتحان می‌کند تا به آنجا که باید

برسی، خدا تو را ره‌انمی‌کند، در غذا خوردن، صفها،

خدمت‌رسانی و... فکر می‌کنی همین که گذاشتی و

گذشتی از آسایش و زن و فرزندکافیست، اما این‌گونه

نیست. امتحانات زیادی پیش می‌آید، همان‌طور که

در جبهه امتحانات فرآونی وجود داشت، مثلا در مورد

شهید حججی می‌گویند وقتی همه در هیئت بودند

او سرویس‌های بهداشتی را می‌شست. اینجا گاهی

یک جوان توان کمی‌داره، اما هر کاری که از دستت

برمی‌آید انجام می‌دهد».

روایتی: پیشرو در کمک‌رسانی

یکی دیگر از جهادگران می‌گوید: «اینجا

روحانیون بهتر از بقیه کاری می‌کنند، زودتر از همه

شروع به کار می‌کنند و دیرتر هم برمی‌گردند، اگر

گفته شود فلان کار مانده سریع بلند می‌شوند.» او

ادامه می‌دهد «در این اتفاقات رابطه عاطفی اهل

تسنن و شیعه خیلی بهتر شده، ما هر جا که رفتیم

برایمان فرقی نداشت که سیل‌زده‌ها شیعه هستند

یا سنی، قصد ما فقط کمک به مردم بوده و هست؛

وقتی گلستان سیل آمد همه به کمک مردم رفتند

و آنها را از آب بیرون آوردند.»

با این صحبت‌ها در فکر فرو می‌روم؛ چقدر اینجا

شبیه جبهه شده، چقدر این جوان‌ها رنگ و بوی

رزمندگان را دارند، چه نیت‌های زیبایی در قلوب

صفحه ۸

یک‌شنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۸

۲۹ شعبان ۱۴۴۰ - شماره ۲۲۱۷۷



مقصود بعدی «دهلایوه» بود؛ مشهدد دکتر مصطفی چمران، جایی که تو را به یاد مردی

می‌انداخت که ریشه در روستایی به همین نام -چمران- در دشت ساوه دوانده بود و سال‌ها

بعد چون درختی تانوار با شاخ و برگ و بری انبوه، در پنگه دنیا قد کشیده و زمانی دیگر،

بر سرر تیمجان جنوب لبنان سایه افکنده بود و بعدها در روزگار ولایت خمینی کبیر، ره

توشه سال‌های جهاد صغر و اکبرش را به وطن آورده بود، تا در روستای گمنامی به نام

«صالح حسن» دهلایوه، سر به آسمان بسایید. کشتره طنبیه اصلها ثابت و فرع‌های آلتسما.

به دهلایوه که رسیدیم، خورشید در حال افتادن در برکه خونین شفق بود. چیزی

به تنگ غروب نمانده بود. بلافاصله وارد بنای یادمان دکتر چمران شدیم. در زیرزمین

ساختمان، نمایشگاه دائمی برپا کرده بودند؛ نقاشی‌ها، اسناد و مدارک ساواک و احکام

مسئولیت‌هایی که چمران در انقلاب گرفته بود و عکس‌ها که مربوط به سال‌های مدرسه

و دانشگاه می‌شد. کارنامه‌های تحصیلی با نمراتی عالی، از دوره دبستان و نوجوانی و جوانی

در دبیرستان «لبرز» تهران که در کنار عکس‌های دانشجویی‌اش در دانشگاه «برکلی»

آمریکا، و تقدیرنامه‌هایی که به عنوان دانش‌آموز یا دانشجوی ممتاز گرفته بود، و نمره‌های

۲۰ اخلاقی و انضباط در همه مقاطع تحصیلی که این قبیل نمرات اعتباری، پیش‌ادب

و اصالت چمران سرفراکنده بودند و عکس‌هایی که در کنار کودکان یتیم و بی‌سرپرست

جنوب لبنان و امام موسی صدر انداخته بود و سرانجام عکس‌های کردستان و سال‌های

غائله گروهک‌ها و جنگ عراق بود که سرانجام در همان نقطه‌ای که ما ایستاده و در مقابلش

سر خم کرده بودیم، ختم می‌شد؛ یعنی مشهد دهلایوه و ۳۱ خرداد ۶۰.

فضای نمایشگاه تحمل ازدحام مردم بازدیدکننده را نداشت. روبه‌روی هر قاب عکسی

که می‌ایستادی، ناگهان فشار ناخواسته جمعیت تو را می‌کند و می‌برد جلو. چیزی به

اذان مغرب نمانده بود. در صحن میانی یادمان، راه پله‌ای توجه ات را جلب کرد. پله‌ها را

با شوقی کودکانه بالا رفتی و رسیدی به پشت‌بام یادمان. آنجا سکوی پرواز چمران بود

و مهیسط ملاتک. مبادا بگویند ایثار دارد نقاشی‌ای که ابتدا آقب بر هر چه نقاشی‌های

منشیهانه! لحظات ناب غروب خوزستان بود و دشت در زیر پای تو، تا افاق کشیده می‌شد.

خونابه خورشید خسته و خاکی. برکه سرخی در افاق ساخته بود و شفق هر لحظه از خون

داغ خورشید لبریز می‌شد. در بلندی یادمان، از پشت پرده‌اشک، با نگاهی لرزان، رد‌بای

همرزمانت را در خاک می‌جستی، حال آنکه آنها بال در بال ملاتک، به آن سوی عرش

رفته بودند و با تو می‌گفتند:

تو دیگر با ما نیستی،

کجا جاماندی رفیق نیمه راه

کجای جاده بود که پیچیدی

رو به آن پیچک فریبا

که نامش دنیاست؟

کاش تنها بودم، کاش زرد قناری نبود و برایم بوق نمی‌زد. دلم می‌خواست همان‌جا

پوستت تختی می‌انداختم و می‌شدم جاروکش یادمان. صبح‌ها صحن و سرایش را آب و

جارو می‌زدم و به وقت نماز، پیش پای زائرین، سجاده پهن می‌کردم و خودم می‌شدم

مُکترشان. صدای مؤذن آبادی مرا به خودم آورد. نماز مغرب و عشاء را با زائرین آنجا به

جماعت خواندیم و به قصد اهواز از دهلایوه خارج شدیم. شب در استانداری اهواز قرار

جلسه داشتیم، منتهی نه با استاندار آنجا، که با استاندار کردستان و خودمان! باید نیازهای

۱۵۰۰۰ نفر زائر برآورد می‌شد و بین دستگاههای ضضو ستاد، تقسیم کار می‌کردند. در

مسیر دشت آزادگان متوجه سطل‌های پلاستیکی تازه دردراری شده که توی راهروی

زردقناری، ردیف کنار صندلی‌ها گذاشته بودند. یعنی سطل زباله بود؟ جسارت می‌شد

اگر به سطل‌های تازه می‌گفتمی ظرف اشغال! رفاقم هم که توی سوسنگرد فرصت خرید

نداشتند. کسی جرأت نمی‌کرد در سطل‌ها را بردارد! آخرش آن قدر پیچید کردیم و سرک

کشیدیم که معاون پشتیبانی جبهه و جنگ، جناب ساربان و معاون پشتیبانی و منابع نیروی

انسانی استاندار را مجبور کردیم که برده را کنار بزند؛ فرماندار دشت آزادگان به هر نفر

سطلی خرما پیشکش کرده بود، منتها از از کیسه خلیفه، که از جیب پربرکت خودشان،

و خدا خیرشان دهد، خیرا کنیتر. زمان دولت انقلابی نهم بود و مثل دولت تدبیر و امید،

یا دو دولت شانزده ساله قبل، کسی جرأت خاصه خرجی نداشت. خدا برای باعث و بانی

انحراف دولت نهم و دهم نسازد. فقط افسوس... به قول خواجه شمس الدین محمد حافظ:

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

باید به جناب دغلاوی فرماندار دشت آزادگان دست مریزاد می‌گفتمی که با یک تیر

سه چهار نشان زده بود. اولاً برای دادن سوغاتی، عوض دست بردن توی خزانه دولت،

دست توی جیب خودش کرده بود، ثانیاً به جای محصولات چین و ماچین، از نخلکاران

همان ولایت خریده بود و ثالثاً متاعی انتخاب کرده بود که در فرهنگ دینی ما، هم دارای

قداس است و هم قوه غذائی کاملی دارد. علاوه‌بر همه اینها، طوری با ظرافت کرم کرده

بود که از جمعیت چهل نفره قافله، به جز جناب مهرشاد، کسی ملتفت نشده بود.

حالا‌جا دارد دوباره از آقای حیاتی فرماندار جانبا، فعال و خوش‌بر و قامت مهران

یاد کنم. چند ماه بعد از سفرمان، شبی در خبر شبکه یک سیما دیدم که رئیس‌جمهور

دولت نهم، نه نفر از فرمانداران کشور را، به خاطر عملکردشان مورد تقدیر قرار داده و

انتفا‌جا جناب حیاتی، یکی از آنها بود. کُسرالله مثالهم. خوندان به همه خدمت‌گزاران این

مُلک و ملت توفیق دهد تا از آزمون مسئولیت که شائی جز نوکری نیست، روسپید بیرون

بیایند. این سفرنامه صد البته پندنامه نیست. اما می‌خواهم به کسانی که بازی از بارهای

این مردم را به دوش گرفته و مسئولیتی دارند، یادآوری کنم که در انجام وظیفه، به مزد

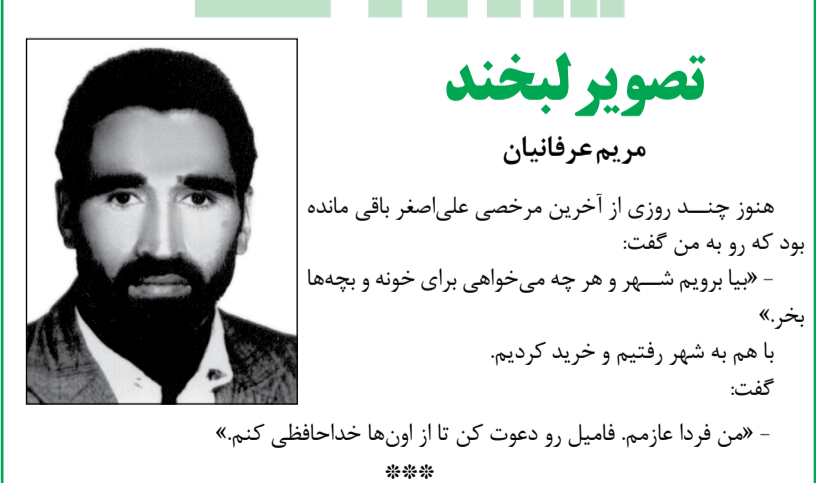
و پاداش آن‌بی‌اعتنا باشند. حتی اگر آن وظیفه، عبادت خداوند بود، هرگز به فکر اجر و

مزد عبادت‌شان نباشند. حکمتش را خواجه این طوری می‌گوید:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که دوست خود روش بنده پروری داند

یک شهید، یک خالصه



هنوز چند روزی از آخرین مرخصی علی‌اصغر باقی مانده بود که رو به من گفت:

- «بیا برویم شهر و هر چه می